

مروری بر «راهنمای مردن با گیاهان دارویی» راهنمای مرگ

علی اکبری

● «راهنمای مردن با گیاهان دارویی» مثل عناصر سنگین جدول تناوبی از جرم کم و وزن بالایی برخوردار است. داستان دختری نایب‌است که به‌اتفاق مادرش در خانه‌ای در دروازه دولت تهران زندگی می‌کند. مادر، پرستاری است که کار در بیمارستان را رها کرده و در زیرزمین خانه‌اش گیاهان دارویی تولید می‌کند و ارتباطش با جهان خارج تنها از طریق «سید» است. سید برای او مواد اولیه را از دشت‌های اطراف تهران می‌آورد و آنچه را تولید کرده‌اند پخش می‌کند. مادر، دختر نابینا را خودش آموزش می‌دهد و تمام ارتباط دختر با دنیا از طریق کتاب‌هایی است که مادر برایش می‌خواند و صداهایی است که از کوچه می‌آید. این‌گونه مراقبت از اولاد در برابر دنیای خارج یادآور فیلم «سیب» از سمیرا مخملباف و نمونه متعالی آن، «نوستالژیا» از تارکوفسکی است. خانه دروازه دولت محل اصلی وقوع داستان است و قلب خانه زیرزمین آن است. جایی که گیاهان دارویی با جوشاندن، روغن‌گیری، خشک شدن و... تغییر ماهیت داده و تبدیل به عناصری شفابخش یا کشنده می‌شوند. با زوال اشرافیت در اروپا، عده‌دترین مظاهر مجسم آن یعنی کاخ‌ها و کلیساهای باشکوه آن فرهنگ از رونق افتاده و فضای مناسبی برای خلق آثار گوتیک فراهم کردند. خانه دروازه دولت و دختر به مرور ویژگی‌های ایرانی گوتیک خود را نشان می‌دهند. ازجمله زیرزمین، حضور بیش از اندازه و مزاحم گربه و علاقه بی حساب دختر به خون. دختر در کودکی نابینا می‌شود و یکی از راه‌هایی که برای درک رنگ یافته خون است. دراکولایی که به جای فراری از نور، نور از او رفته است؛ ولی همچنان در نسبت با نور تعریف می‌شود. خون شور است، همچون طعم گوجه‌فرنگی، پس از نظر او قرمز شور است. دختر از طریق حواسش جهان اطراف را می‌شناسد. او دشتش را بر ساقه، ریشه و برگ گیاهان می‌گذد و از این طریق با آنها حرف می‌زند و می‌فهمد که چگونه آنها را تبدیل به دارو کند؛ اما آنچه خارج از دسترس اوست از طریق کتابخانه به آنها دست می‌یابد و او بورخس می‌شود در یک کتابخانه که مرکز جهان است. نویسنده با این‌همانی‌های حساب‌شده همان کاری را با ذهن مخاطب می‌کند که کتابخانه با ذهن دختر. آنچه از خلال صفحات داستان از سرگذشت مادر دستگیرمان می‌شود، این است که از کاشان به خوی و از آنجا به تهران کوچیده است و دختر حاصل عشقی آتشین است و اشاره



چندبارة به «جان شفیقه» یادآور گذشته مادر است و اشاره به «مادام بوواری» و «باغ کیلاس» هشاری است نسبت به سرنجام او. اما «مادام بوواری» بیشتر اشاره به روش دارد تا فاعل. فاعل را از اشاره به «برادران کارامازوف» کشف می‌کنیم. تعادل در زمان روایت، وقتی است که مادر و دختر در خانه دروازه دولت به آرامش رسیده‌اند. مادر گیاهانش را می‌فروشد و سید ماهی یک‌بار می‌آید و در یک بار هم صدای خنده سید و مادر را دختر از زیرزمین می‌شنود. و عجیب سید شبیه پیرمرد خنثربلزی ادبیات ماست. «دختر دنیا را، از صداها و کتاب‌ها می‌شناسد تا وقتی که خاله‌اعظم خبر مرگ پایا را به مادر می‌دهد و دختر برای شرکت در مراسم باید خانه را ترک کرده و به کاشان برود. در زمان خداحافظی منصور پسر خاله‌اعظم دختر را بغل کرده و «زمان از حرکت بازمی‌ایستد. صدا قطع می‌شود و آرام از زندگی خوشبخت دونفره می‌رود.» دختر می‌خواهد از چهاردیوار خانه خارج شود و مادر نمی‌خواهد. در ادامه دختر به روشی که نسبت کارکشته‌ترین مأموران سرویس‌های امنیتی است، مادر را ناتوان می‌کند. اینها بخشی از چیزی است که پس از خواندن رمان در ذهن ته‌نشین می‌شود و رمان هرگز چنین زودبای نیست. «راهنمای مردن با گیاهان دارویی» مانند کتب علمی و طب قدیم در بیست‌وسه باب نوشته است و به خشکی و تسلط یک پزشک حاذق حرف می‌زند و تنها ضروریات را می‌گوید و هرگز در دام توصیف و تشریح اضافه نمی‌افتد. راوی نابینا شده و دنیایش نور ندارد و به اعتراف خودش گویی در بزرگ‌گیر کرده است. راوی همچون «کمدی الهی» داته و «فاوست» گوته در مسیر خود تنها نیست و راهنما دارد. مهم‌ترین راهنمای‌های بوعلی است. هم‌او که هم طیب بوده و هم فیلسوف و اگر آخرین کتابش نمی‌سوخت، راز جاودانگی را به بشر گفته بود و یکی هم جد کاشانی او که به حرم مهدولیا مادر ناصرالدین شاه راه داشته است. عطیه عطارزاده از خلال خواهش‌ها و تلاش‌های ذهن راوی دنیایی پیچیده و انسانی می‌سازد که ذهن مخاطب را ناتوان از هرگونه همدان‌پنداری و در نتیجه قضاوت می‌کند. گویی از لایه‌ای سطور نوشته غبار زیرزمین را تنفس کرده است. «راهنمای مردن با گیاهان دارویی»، اولین رمان عطیه عطارزاده رمان قابل اعتنا و پرباری است. در روزهایی‌که ادبیات ژانر خود را به‌عنوان راهکاری برای گسترش کرانه‌های ادبیات داستانی ایران معرفی می‌کند، این رمان نشان می‌دهد که با خلق فضا و کاراکتری که قابلیت‌های کنشگری در فضای گوتیک را دارد، می‌شود ترس و دلهره را خالی از عوام‌گرایی، خلق و به خواننده هدیه کرد.

راهنمای مردن با گیاهان دارویی / عطیه عطارزاده/ نشر چشمه

ادبیات آلمان برای سال‌ها در ایران محدود می‌شد به چند نام کلاسیک مانند توماس مان، برشت و هرمان هسه. این آخری‌ها هاینریش بیل و گوتترکراس هم به این لیست کوتاه اضافه شده بودند. اما این روزها آثار نویسندگان نسل‌های جوان‌تر آلمان هم با به کتابخانه فارسی‌زبان گذاشته‌اند. اینگو شولتسه، یکی از آن‌هاست. چند داستان کوتاه از او در سال ۱۳۸۷ در یک مجموعه داستان کوتاه از نویسندگان نسل نوی آلمان با عنوان «گذران روز» با ترجمه و انتخاب محمود حسینی‌زاد و با تولید نشر ماهی وارد بازار کتاب شده بود. بعد از موفقیت این کتاب نه‌چندان قطور بود که شولتسه در کنار نویسندگان دیگری مثل یودیت هرمان محبوب شدند و رمان نویس دیگری به‌نام پتر اشتام هم به این جمع کوچک پیوست. در این بین، اینگو شولتسه نگاهی خاص به گذشته آلمان و زندگی مردم کشورش در دوران گذار از یک دوتایی ایدئولوژیک داشت که در همسایگی هم سال‌ها زیستی دوگانه را تجربه کردند. امروز هم بسیاری از داستان‌ها و رمان‌های شولتسه در همان حال و هوای می‌گذرد و سؤال‌هایی که او طرح می‌کند، روایتی دگراندیش از جامعه سوسیالیسم در تضاد با جامعه سرمایه‌داری می‌سازد. «موبایل» نام مجموعه داستان دیگری از این نویسنده است که با ترجمه محمود حسینی‌زاد و تولید نشر افق منتشر شده است. «افق» جزء معدود ناشرانی است که حق کپی‌رایت اثر را هم خرید می‌کند.

❧ شما در گذشته برنده جایزه «برتولت برشت» شده‌اید. آقای شولتسه، برشت امروز کدام بخش از جهان را توضیح می‌دهد؟

هنوز هم برشت می‌خوانم؛ اشعار، نمایشنامه‌ها، یادداشت‌ها و افکارش را. برای من برتولت برشت یکی از بزرگ‌ترین سردمداران ادبیات است. او اساسا با هر اثرش ژانر غالب را عوض کرد چون به‌نظرش این کار ضروری بود. من در آلمان شرقی بزرگ شده‌ام و می‌دانید که در آن‌جا برشت یکی از مهم‌ترین مؤلفان کتاب‌های درسی هم بود. پس برای من که در آن دوران تحصیل می‌کردم، کمی زمان نیاز بود تا آن علاقه دوباره در من به‌وجود بیاید. ارزیابی من این است که امروزه او به‌خاطر سؤال‌های اساسی و روشنگری که مطرح کرده بسیار مهم است.

❧ «جنگ اقتصادی» کلامی است که این روزها بیشتر از هر زمان دیگری در اخبار و روزنامه‌ها می‌خوانیم. چنین جنگی چه تأثیری بر ادبیات می‌گذارد و نقش ادبیات در این بین چیست؟ به‌طورکلی، جنگ اقتصادی با جنگی ایدئولوژیک

پیش می‌رود و همیشه هم با سؤال‌های سیاسی یا/و فرهنگی شروع می‌شود. گاهی دلم می‌خواهد مثل قصه‌ها آدم خوبه و آدم بده را مشخص کنم. این کار همیشه سخت بوده، چون حدود گمشدش پنهان‌اند. نویسنده‌ها و هنرمندان این شانس را دارند که در آثارشان تناقض‌ها را کنار هم قرار دهند. ضرب‌المثلی هست که می‌گوید: آدم‌ها هیچ حرفی نمی‌زنند اما همه چیز را می‌خواهند توضیح بدهند. آدم هر بار یک روایت را می‌شنود و بستگی دارد روایتی که زودتر تعریف می‌شود، کدام باشد.

❧ گذشته برای شما منبع الهام است. همین‌طور در

گفت‌وگو با اینگو شولتسه، نویسنده آلمانی



دانیال حقیقی . دانا صافیان

داستان‌هایتان نگاهی کم‌وبیش منفی و مزاحمت‌ساز نسبت به تکنولوژی دارید، اما آیا واقعا این‌طور است؟ به‌نظم تکنولوژی به‌تنهایی هیچ مسئله‌ای را حل نمی‌کند. طبیعتا از دنیای ما تعریفی به‌دست می‌دهد و بستگی دارد برای تکنولوژی چه قواعدی وضع کنیم. تکنولوژی در حکم یک تقویت‌کننده عمل می‌کند؛ حالا تقویت امر منفی یا مثبت. ❧ از نویسندگان امروز ایران، به‌طور مشخص نویسندگان جوان، کدام در آلمان صاحب نام و کتاب هستند؟ آیا با نویسندگان جوان ایرانی آشنایی دارید؟

دارید درمورد مشکلی عمومی حرف می‌زنید. شرق همیشه خیلی بیشتر راجع به غرب دانسته تا بالعکس. این را می‌شود هم به‌صورت جزئی (شرق اروپا، اروپای مرکزی، غرب اروپا) مشاهده کرد و هم در دور دنیا. غلبه فرهنگ آنگلو‌ساکسون برای همه یک مشکل است. اما پیش از همه به مترجمان خبره‌ای نیاز هست که ناشران را متقاعد کنند. روی کار آوردن این کتاب‌ها کار راحتی نیست. تعداد کتاب‌هایی که تقریبا هر هفته از نو از نمایشگاه‌های کتاب یا صفحه‌های نقد سر درمی‌آورند، سرسام‌آور است. اگر چند تا را نام ببرید، شاید ترجمه‌هایی هم از آن پیدا بشود. این مشکل اصلا مختص ایران نیست. در آلمان راجع به نویسنده‌های جوان اهل چک یا اسلواکی یا بلغارستان سؤال کنید... یا برعکس. ایران این مزیت را دارد که با بعضی فیلم‌هایش توانسته راه خود را در سینماهای آلمان باز کند.

❧ سوسیالیسم مرده است؟ یا تنی نیمه‌جان است که فقط جایی در زبان زندگی می‌کند؟

برای من از سر گذاردن این تجربه مبهم که سال ۱۹۸۹-۱۹۹۰ با پایان حکومت بلوک شرق تا برقراری نظام جدید تلاش می‌شد که جانشین سوسیالیسم دفن شود، بسیار اثرگذار و کلیدی بود. به‌نظم سوسیالیسم‌موکراتیک که در آن آزادی ورای عدالت اجتماعی تعریف می‌شود، شکلی از جامعه است که هنوز به آن می‌توان امیدوار بود. جامعه ما همین طوری هم از نئولیبرالیسم به‌شدت آسیب دیده و نمی‌فهمم چرا به مذاق‌مان خوش آمده است. در جدیدترین رمانم که یک رمان بیکارسک است، قهرمانان کمونیستم را به سفری درون نظام فرستاده‌ام و این خیلی درگیرم کرده است.

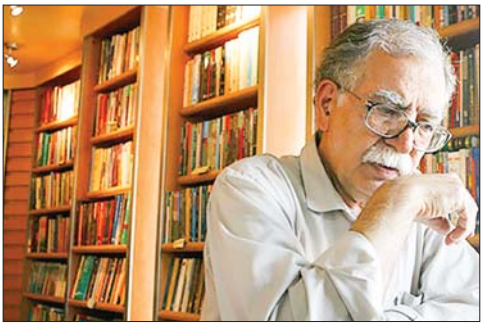
❧ محمود حسینی‌زاد مترجمی بود که آثار شما را به فارسی‌زبانان معرفی کرد. درباره او چیزی هست که بخواهید به ما بگویید؟

فقط می‌توانم بگویم که بی‌نهایت از او ممنونم. نه‌فقط به‌خاطر کاری که برای من کرد؛ او برای بسیاری از همکاران آلمانی‌ام این‌کار را انجام داد و دامنه مخاطب‌هایشان را وسعت بخشید. آن هم به‌شکلی خستگی‌ناپذیر و به‌دور از کوچک‌ترین خودخواهی. از آن‌جا که فارسی بلد نیستم، نمی‌توانم نظر حرفه‌ای بدهم اما تجربه‌ام در جلسات داستان‌خوانی در تهران و اصفهان به من گفت که او این کار را به‌درستی انجام داده است. امیدوارم ماه سپتامبر او را دوباره ببینم. از او به‌خاطر تنها سفری که تا به امروز به ایران داشته‌ام، بسیار ممنونم. این جالب‌ترین و پرکارترین سفری بود که به‌عنوان یک نویسنده رفته‌ام، زیرا از صحنه‌تا رختخواب بدون وقفه با آدم‌های کاملا مختلفی حرف زدم.

در سالمرگ علی‌اشرف درویشیان

مردی که شبیه داستان‌هایش بود

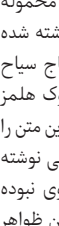
مربوان حلبچه‌ای



کارش را شروع می‌کرد، خیلی کار داشت و هنوز به مرحله‌ای نرسیده بود که آماده چاپ شود. دیدار اول مر یاد ملاقاتم با نویسنده بزرگ شیرزاد حسن انداخت که یک سال قبل در سلیمانیه او را دیده بودم. ایشان هم مثل نوشته‌هایش صمیمی و دوست‌داشتنی و بسیار مهربان بودند. باورم نمی‌شود در دفتر کارش «پنسکو، در سلیمانیه» دو ساعت کنارش نشستۀ بودم و وقتی می‌خواستم اجازه بگیرم و بروم، گفت نهار مهمان من هستید و باید با هم برویم بیرون نهار بخوریم. دوستی با علی‌اشرف درویشیان نوزده سال ادامه پیدا کرد. سال‌های زیادی هر هفته یک روز، شش صبح از تهران می‌رفتم خانه‌اش، صبحانه را با هم می‌خوردیم، زیرزمین خانه‌اش بهشت من شد. آنجا و در میان صداها کتاب که همه را در اختیارم گذاشته بود، نویسندگان بسیاری را شناختم. در آن سال‌ها هفته‌ای یک روز صبح تا شب در آن زیرزمین «کتابخانه بزرگ» گرم و صمیمی، داستان‌ها و رمان‌های کردی را که ترجمه کرده بودم، با هم با متن اصلی مقایسه می‌کردیم و همه را برابرم ویرایش می‌کرد. مجله‌ها و کتاب‌های زیادی از شهرهای مختلف کردستان عراق قاچاقی برایش می‌آوردم. در هفته یک روز هم می‌رفتم به خانه‌ها و کتاب‌فروشی‌ها و جاهای زیاد دیگری نگرانی‌ها و اندوه عمیقی در چشم‌هایش می‌دیدم.

اسرار فراموشخانه

آمد و برابرم پاکتی آورد که مهور به مهر یونایتد کپ‌کدام بود اما اسم و آدرسی از فرستنده نداشت. این روزها معمولا کم پیش می‌آید پستی‌چیز رنگ خانه‌ای را به صدا در آورد... لذا از درزن پستی‌چیز چنان مشعوف شدم که یادم رفت از محموله پستی تعجب کنم.» و خلاصه اینکه انگیزه راوی از نوشتن چنین کتابی دفترچهای است در محموله



شمسیه‌لندنیه
مواجهه حاج سیاح
محالته با شر لوك هلمز
انگلیسی
سیدعلی‌میرفتاح
نشر پیدایش

فراموشخانه، دکتر بعد از این، ملاقات با کارل مارکس، تو را با نبرد دلبران چه‌کاره، ترخه دوغ با یک وجب روغن، قصه‌های کارآگاهی و اثر خامه محقر خویش. در بخشی از کتاب که پشت جلد نیز آمده است می‌خوانیم: «این شخص جلو آمد، با ادب و متانت و وقار تمام دست داده با یک صدای خیلی مردانه گفت هلمز؛ شرلوک هلمز. آدمم خودم را پرازنه کنم که این شخص نگذاشت، لایق‌قطع و یک نفس گفت می‌دانم شما حاجی محمدعلی محلاتی هستید، قریب هفده سال است در عالم سیاحت می‌کنید، به‌طور مجرد در مملکت هندوستان مقیم بوده، به لسان چهار قوم علاوه‌بر لغت‌های فرسی و ترکی و عربی و ارمنی تکلم می‌نمایید، لیکن دنبال راهی برای ترقی مملکت‌تان می‌گردید...»

عطف

دورمان ایرانی در نشر نگاه

لایه‌های مختلف یک جهان

● **شرق:** «بر ریل‌های برزخ» رمان تازه‌ای است از هادی خورشاهیان که امسال در نشر نگاه منتشر شده است.

این رمان چنان‌که در توضیح پشت جلد آن آمده است «چند روایت از آدم‌هایی است که در لایه‌های مختلف یک جهان زندگی می‌کنند. جهان آن‌ها اگرچه به ظاهر با هم متفاوت است، ولی در ژرف‌ساخت به هم پیوسته است. بین همه‌ی آن‌ها مرزی است که جهان آن‌ها را از هم جدا می‌کند، ولی درواقع همین مرز، نقطه‌ی اشتراک همه‌ی آن‌هاست». رمان از چهار بخش تشکیل شده است با عنوان‌های: کتاب اول: اشتباه خوب، کتاب دوم: مرز دوزخ، کتاب سوم: سرهنگ باختین، کتاب چهارم: برزخ.

کتاب اول، با عنوان «اشتباه خوب» با شرح اشتباهی آغاز می‌شود که منجر به خوشبختی راوی شده است. راوی مخفیانه و دور از چشم پدرش اتومبیل فیات او را برداشته و از خانه بیرون رفته تا سر قرارری حاضر شود. چند اشتباه، او را با دختری به نام سمیرا مواجه می‌کند که البته در این مواجهه اشتباهاتی از جانب سمیرا هم دخیل بوده است. مجموع اشتباهات از جانب هر دو طرف باعث می‌شود آن دو با هم تصادف کنند و این تصادف در بافت داستان معنایی فراتر از تصادف دو اتومبیل پیدا می‌کند. در کتاب دوم با عنوان «مرز دوزخ» با راوی‌ای مواجهیم که عنوان «سرهنگ باختین» با راوی‌ای که می‌گوید: «من سرهنگ میرچا الیاده، نه ببخشید سرهنگ باختین هستم».

کتاب چهارم با عنوان «برزخ» با حال‌وهوای جنگ آغاز می‌شود و مجموع این روایت‌های تودرتو جستجویی هستند در هویت و چیستی آدم‌ها و همچنین جستجویی در موفقیت‌ها و وضعیت‌های مبهم و چندلایه. در بخشی دیگر از توضیح پشت جلد کتاب درباره آدم‌های این رمان و جهان ذهنی‌شان



آمده است: «بسیاری از آن‌ها بریل‌های برزخ حرکت می‌کنند و در جهان عینی و ذهنی خود سرگردانند. آن‌چه می‌خوانید سطرهایی است از کتاب سوم این رمان: «سرهنگ باختین بودن یک مزایایی دارد و یک معایبی. این جمله به عنوان جمله اول یک رمان خیلی خوب است، ولی الان دیگر خیلی جواب نمی‌دهد. این برای

وقتی است که فکر می‌کنی داری رمان می‌خوانی، ولی اگر فکر کنی داری اعتراضات یک کودتاجی را می‌خوانی واقعا جمله خوبی است. نویسنده باید در ابتدای هر فصل یکی از این جملات کلیدی را رو کند تا مخاطب مشتاق خواندن بقیه رمان بماند...».

از دیگر رمان‌های ایرانی منتشرشده در نشر نگاه، رمان «آلوت» است. نوشته امیر خاوردی. این رمان که اولین‌بار سال گذشته منتشر شد امسال به چاپ سوم رسیده است. «آلوت» روایت شکل‌گیری گروه‌های تروریست بنیادگرا در عراق و وقایع آن اگرچه در جایی خیالی اتفاق می‌افتد و شخصیت‌های آن حقیقی نیستند اما رمان، بخشی از تاریخ سال‌های اخیر خاورمیانه را ترسیم می‌کند. فخرالدین، قهرمان این رمان، از سرکردگان یک گروه بنیادگرا در خاورمیانه است، جایی که وقایع در آن اتفاق می‌افتد چنان‌که گفته شد خیالی است اما می‌تواند کشوری از کشورهای گرفته و ریشه دوانده و منجر به بروز فجایعی در منطقه شده است که آخرین نمودش هم ظهور داعش در سال‌های اخیر است.

رمان با رفت‌وبرگشت‌هایی به گذشته و اکنون فخرالدین آغاز می‌شود و با ترسیم هراس فخرالدین از به‌یادآوردن گذشته‌ای که اکنون او منافق آن است. آن‌چه در ادامه می‌خوانید سطرهایی است از این رمان: «چند روز بعد، توی اتفاقی یک‌تخته در بیمارستان زندان چشمانش باز و بسته شد. عضلاتش بی‌حس بود و ملتفت زنجیری که به دست و پا داشت نشد اما یک دهان‌بند عجیب‌وغریب را روی چانه حس کرد؛ چیزی بود شبیه شال‌کردن یا ماسک که محکم از پشت بسته می‌شد و به سختی اجازه نفس کشیدن می‌داد. جنسش مثل چرم سفت بود اما اصلا انعطاف‌پذیر نبود و فقط به اندازه‌ای که بشود غذایی ناچیز را وارد دهان کرد، جا داشت. سه، چهار سرم به مج دست و پایش زده بودند، پرستاری تقریبا کچل پایین تخت روی صندلی نشسته و به زخم‌ها و کوفتگی‌هایی که از زیر باندهای متعدد پیدا نبود فکر می‌کرد. چشمان زندانی را دید که باز و بسته شد و فهمید که دوباره از هوش رفت. یکی دو نفر از استخبارات بالای سرش آمدند. قرار شد فخرالدین را دوباره تحویل بگیرند و به جایی دیگر منتقل کنند. وقتی توانست دوباره روی پایش بایستد، خود را در حیاط ففس‌شده زندان دید...».